

دو فصلنامه آینده‌پژوهی ایران  
سال دوم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

## چشم انداز جایگاه تمدن نوین اسلامی در شکل‌گیری نظم پساہژمون در اقتصاد سیاسی جهانی

فرهاد دانش‌نیا\*  
دانشیار دانشگاه رازی

### چکیده

وقوع بحران ۱۹۷۰ و افول نظم «برتون وودز» در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، نقطه عطفی در گذار از مفصل‌بندی قدرت و هژمونی برآمده از تمدن غرب شمرده می‌شود. در واقع بحران در نظم هژمونیک موجود، محدود به عدم تعادل در بنیان‌های مادی و معنوی قدرت ایالات متحده به‌عنوان مهم‌ترین بازیگر سیستم یادشده نیست؛ بلکه بن‌بست تمدن غرب به‌عنوان بستر فکری و ایدئولوژیک نظم موجود نیز می‌باشد. در این راستا، مفهوم‌سازی منطق‌تطور قدرت و نظم در سیستم بین‌المللی «پسا برتون وودز» از یک سو، و سرشت محتمل هندسه نوین قدرت جهانی متأثر از ظرفیت دیگر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها از دیگر سو، در کانون نظریه‌پردازی اقتصاد سیاسی و روابط بین‌الملل طی چند دهه اخیر قرار دارد. پرسش راهبردی‌ای که در پژوهش حاضر واکاوی می‌شود، این است که شکل‌گیری و زوال نظم هژمونیک بین‌المللی از چه منطقی پیروی می‌کند و در نظام بین‌الملل کنونی چه امکاناتی از حیث مفصل‌بندی قدرت و نظم، و رای ظرفیت تمدن غربی، پیش‌رو قرار دارد؟ در این نوشتار، با اتکا به مبانی فکری - فلسفی ابن‌خلدون، به‌عنوان یکی از اندیشمندانی اسلامی، برداشتی از مفاهیم قدرت، نظم و هژمونی ارائه می‌شود که ضمن تبیین چگونگی ایجاد بحران در نظم هژمونیک غرب‌محور، ظرفیت‌های تمدن نوین اسلامی برای شکل دادن به نظمی فراگیر در هندسه نوین قدرت جهانی را به بحث می‌گذارد. فرضیه پژوهش این است که منطق شکل‌گیری و زوال نظم و هژمونی در نظام اقتصاد سیاسی جهانی، برآیند تعادل و عدم تعادل بین سازه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قدرت است و از این حیث، مبانی فکری - فلسفی تمدن نوین اسلامی مهم‌ترین بستر زمینه‌ساز ارائه الگویی متعادل از قدرت و نظم در وضعیت پساہژمونی است.

**واژگان کلیدی:** آینده تمدن اسلامی، تمدن نوین اسلامی، اقتصاد سیاسی جهانی، قدرت هژمون.

\* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۳/۳۰ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۶/۷/۷  
آدرس الکترونیکی نویسنده: عهده‌دار مکاتبات: fdaneshnia@gmail.com

## ۱- مقدمه

الگوی حاکم بر مناسبات قدرت و بازتولید قدرت، نظم و هژمونی در روابط بین‌الملل طی چند سده گذشته، برآیند تطور اندیشه سیاسی و فلسفه سیاسی غرب بوده است.<sup>۲۰</sup> آخرین صورت-بندی قدرت و نظم در سطح جهانی، که برآیند تمدن غرب نیز می‌باشد، تکوین ساختار قدرت بین‌المللی در چهارچوب نظم «برتون وودز» به‌رهبری ایالات متحده در دوره جنگ سرد است. در چهارچوب ساختار یادشده، زمینه ایجاد تعادل بین بازیگران و تسهیل روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت‌ها در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل جنگ سرد فراهم شد. ایالات متحده به‌مثابه بازیگر هژمون در نظم «برتون وودز»، نقش اساسی در نهادسازی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی لازم و شکل‌گیری چهارچوب اندیشه و عمل در نظام بین‌الملل بعد از جنگ دوم جهانی ایفا می‌کند ( Gilpin, 2003; Cox, 2000; Keohane and Nye, 1998; Gill and law, 1997; Hoogvelt, 1997). به‌عبارت‌دیگر، نظام بین‌الملل بعد از جنگ دوم جهانی تا دهه ۱۹۷۰م در پرتو تمدن غربی به‌شکل کلان و بازیگری ایالات متحده به‌طور خاص، شاهد ایجاد نظم مبتنی بر رضایت همگان و چهارچوب‌دهی به ساختارها، سیاست‌ها و رفتارها در سیستم بین‌المللی است؛ اما با نزدیک شدن به دهه یادشده، به‌تدریج شکاف‌ها و بن‌بست بنیان‌های پولی، مالی، تکنولوژیک و تجاری، و نیز سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک قدرت آمریکا نمایان می‌شود و زمینه زوال نظم هژمونیک «برتون وودز» فراهم می‌شود. متعاقب این بحران، وقایع اساسی دیگری در نظام بین‌الملل بروز و ظهور می‌یابد که یکی از مهم‌ترین آنها رخداد انقلاب اسلامی است. اهمیت گفتمان انقلاب اسلامی از این حیث است که به‌شکل تجدیدنظرطلبانه و بنیان‌برافکن با ساختارهای نظم موجود بین‌المللی مواجه می‌شود.

در واکنش به بحران «برتون وودز» در سیستم بین‌المللی، دو نیروی متعارض در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. از یک سو نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل شاهد آزادسازی ساختارهای پولی، مالی، تجاری و تولیدی جهانی، و به‌یک معنا جهانی شدن<sup>۲۱</sup> تولید، تجارت و سرمایه برای برون‌رفت از بحران یادشده است؛ نیرویی که مفصل‌بندی نوینی از تولید و اشکال سیاسی - اقتصادی ملازم آن را ارائه می‌کند و زمینه تسهیل بین‌المللی شدن تولید، تقسیم کار بین‌المللی جدید، مهاجرت جهانی و بین‌المللی شدن دولت را فراهم می‌سازد و همچنان کسب و حفظ قدرت سرمایه جهانی را در صورت‌بندی جدیدی و جبهه همت خود قرار می‌دهد (Cox, 1994; Hoogvelt, 1997). در مقابل، نیروهای مخالف جهانی شدن قرار دارند، که غالباً محروم و فاقد مزیت‌اند و در اشکال مختلف زیست‌محیطی، قومی، مذهبی، جنسیتی، طرفدار صلح و... مخالفت خود با روند یادشده

۲۰ - برای مطالعه بیشتر، رک: هودشتیان، ۱۳۸۱.

را ابراز می‌دارند. روند اخیر، طیف گسترده‌ای از واکنش دولت‌ها تا جنبش‌های اجتماعی در سطح جهانی را دربرمی‌گیرد (Cox, 2000, P.145).

فصل ممیزه برهه کنونی از ادوار گذشته، به لحاظ تعمیق بحران‌ها و پیچیدگی نظری و عملی فراروی تمدن غربی و نیز شکل‌گیری گفتمان‌ها و هویت‌های نوین معارض تمدن غربی است. یکی از مهم‌ترین بازیگران تجدیدنظرطلب و مخالف ساختار قدرت و هژمونی حاکم بر نظام بین‌الملل در شرایط کنونی، گفتمان انقلاب اسلامی ایران و تمدن نوین اسلامی برآمده از آن است. واقعیت آن است که انقلاب اسلامی گزاره‌های نوینی در باب سرشت قدرت، امنیت، نظم و عدالت، روابط بین بازیگران و نیز قواعد بازی را در نظام بین‌المللی مطرح کرده است. انقلاب اسلامی و نظام سیاسی برآمده از آن، تجربه جدیدی از حیث تعامل دین و سیاست، عقل و وحی، قدرت و اخلاق، ماده و معنا و... پیش‌رو قرار می‌دهد. در پرتو این مواجهه، ایده‌ها و تجربه تمدنی غرب در سامان‌دهی به نظم بین‌المللی، به‌طور جدی با چالش مواجه شده است. حاصل این تعارضات بیرونی و بن‌بست‌های درونی نظم هژمونیک غرب، تعمیق بحران‌های ساختاری آن و ناکامی در مفصل‌بندی قدرت و نظم بین‌المللی طی چند دهه اخیر بوده است.

پرسش اصلی که در این راستا مقاله حاضر را راهبری می‌کند، عبارت است از اینکه شکل‌گیری و زوال نظم هژمونیک بین‌المللی از چه منطقی پیروی می‌کند و در نظام بین‌الملل کنونی چه امکاناتی از حیث مفصل‌بندی قدرت و نظم، ورای ظرفیت تمدن غربی، پیش‌رو قرار دارد؟ پرسش‌های فرعی پژوهش بدین صورت طرح شده است که عناصر تشکیل‌دهنده نظم بین‌المللی چیست؟ چرا نظام بین‌المللی در برهه‌هایی با بحران و عدم تعادل مواجه می‌شود؟ زمینه‌های شکل‌گیری بحران در نظم هژمونیک بعد از جنگ دوم جهانی یا نظم «برتون و وودز» کدام‌اند؟ تمدن نوین اسلامی از چه ظرفیت‌هایی برای پاسخگویی به بحران نظم هژمونیک بین‌المللی و ایجاد الگوی نوینی از قدرت و نظم ورای تمدن غربی برخوردار است؟ نهایتاً اینکه چه الگوی تئوریک یا رهیافت نظری برای فهم دقیق منطق تحولات نظم و قدرت بین‌المللی و گزینش استراتژی اقدام در مواجهه با بحران نظم هژمونیک موجود راهگشاست؟ فرضیه مقاله این است که شکل‌گیری و زوال الگوهای نظم و هژمونی، در پرتو تعادل و عدم تعادل بین عناصر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قدرت قابل فهم است؛ و سناریوی محتمل فراروی نظم جهانی، شکل‌گیری الگوی متعادل قدرت و نظم برگرفته از مبانی فکری - فلسفی تمدن نوین اسلامی است. مفروض این پژوهش این است که وقوع انقلاب اسلامی آخرین میخ بر تابوت نظم هژمونیک غرب و صلح آمریکایی<sup>۲۲</sup> در سطح جهانی شمرده می‌شود.

ضرورت طرح چنین بحثی در چهارچوب مقاله پیش‌رو این است که با مقوله افق‌گشایی تمدن نوین اسلامی، سیر تحولات جوامع اسلامی، غنای فرهنگ یادشده و استقلال نسبی آن از

فرهنگ غرب، زمینه اعتلای تمدن نوین اسلامی و کنشگری آن در ہندسه نوین قدرت جهانی فراهم شده است. براین اساس، مسئله نقد مبانی و تجربه تمدنی غرب و نیز نظریہ پردازی پیرامون الگوی محتمل و مطلوب اسلامی پیشرفت در چهارچوب علوم اجتماعی و انسانی متأثر از معارف دینی، آثار تعیین‌کنندہ‌ای بر فرجام صورت‌بندی نظم جهانی و نیز آیندہ تمدن اسلامی و گفتمان انقلاب اسلامی در بستر این تمدن دارد. بہ عبارت دیگر، باز شدن افقی برای فہم حال و آیندہ سیاست جهانی و تأثیرگذاری بر مسیر آن، در شرایطی کہ افق‌های اندیشہ غربی در حال بستہ شدن است، بسیار مهم است. بالتبع ہرگونہ بازیابی و بازسازی تمدن اسلامی، مستلزم طراحی و تدوین یک الگوی نظام‌مند توسعہ است و گشودن باب بحث‌هایی در این راستا، گام نخست دستیابی بہ چنین الگوی نظری و عملی از ساختار قدرت و نظم در سطوح ملی، منطقہ‌ای و جهانی بہ شمار می‌رود. از این رو، ہدف پژوهش این است کہ ضمن تبیین چگونگی شکل‌گیری بحران در نظم ہژمونیک غرب در نظام بین‌الملل، قواعد عملکرد قدرت و نظم در وضعیت پساہژمون را فہم کند و برپایہ آن، ظرفیت‌ها و الزامات تمدن نوین اسلامی برای کنشگری در ہندسه نوین قدرت جهانی را بہ بحث بگذارد.

در راستای دغدغہ‌های یادشدہ، مقالہ پیش‌رو بدین صورت سامان یافته است کہ نخست چهارچوب نظری پژوهش، یعنی منطق تحول قدرت، نظم و ہژمونی در نظام بین‌الملل را با اتکا بہ رویکرد اقتصاد سیاسی ابن‌خلدون تبیین کند؛ سپس بہ ماہیت بحران و عدم تعادل ساختاری تمدن غربی در پرتو رویکرد نظری یادشدہ می‌پردازد؛ در گام بعدی، چرایی و چگونگی طرح تمدن نوین اسلامی بہ عنوان جایگزین تمدن غربی برای کنشگری در ہندسه نوین قدرت جهانی و ایجاد نظام فراگیر در سیستم جهانی، واکاوی می‌شود.

## ۲- چهارچوب نظری پژوهش

فراز و فرود قدرت در نظام اقتصاد سیاسی جهانی، تابع قواعد و مفصل‌بندی‌هایی است کہ بہ لحاظ نظری و روشی می‌توان آن را در چهارچوب رھیافت‌های مختلفی، اعم از فلسفہ تاریخ، جامعہ‌شناسی تاریخی، اقتصاد، علوم سیاسی، و اقتصاد سیاسی مفہوم‌سازی کرد. نقطہ کانونی مبحث یادشدہ، پرسش از قواعد تحول و منطق حرکت تاریخ و جامعہ است. یکی از چهارچوب‌های نظری مناسب و کارآمد برای طرح بحث از اعتلا و انحطاط تمدن‌ها و شکل‌گیری زوال قدرت و نظم جهانی، رھیافت اقتصاد سیاسی است کہ پتانسیل قابل توجہی برای تبیین و فہم تحولات درونی یک تمدن و چگونگی اعتلا و احیاناً زوال آن در سطح جهانی دارد.

رھیافت اقتصاد سیاسی بہ طور عام، و در بحث از قدرت و منطق تغییرات قدرت در سطح بین‌المللی بہ طور خاص، غالباً با آرا و اندیشہ‌های متفکران غربی، اعم از مدرن و پسامدرن، شناختہ می‌شود. در این راستا می‌توان بہ نظریہ‌پردازی مثل والتز و گیلپین در چهارچوب

واقع‌گرایی، کوهن و نای در قالب لیبرالیسم، و نیز متفکران انتقادی به‌ویژه کاکس و استفان گیل، اشاره کرد. به این طیف از متفکران می‌توان نظریه‌پردازان سازه‌نگاری، مکتب تنظیم، پسامدرن‌ها و رهیافت چپ نو در اندیشه آنتونیو نگری و مایکل هارت را نیز افزود. کاستی‌ها و انتقادات فراوانی بر هریک از این نظریات وارد است که در اینجا، تنها فصل مشترک نقدها طرح می‌شود: نخست اینکه در هر دو رهیافت مدرن و پسامدرن به قدرت و نظم، کمتر جایی برای مؤلفه دین، فرهنگ و ارزش‌های دینی در مفهوم‌سازی سرشت قدرت باز می‌شود؛ دوم اینکه به کنشگران غیرغربی و بازیگران تمدنی، به‌ویژه در جهان اسلام و تمدن اسلامی، توجهی نمی‌شود. به‌عبارت‌دیگر، تحلیل قدرت و نظم، غالباً با رویکردی قوم‌محورانه، غرب‌محورانه و ارزش‌داورانه، به بازی قدرت دولت‌های غربی در سطح بین‌المللی تقلیل می‌یابد.<sup>۲۳</sup> کاستی سوم در غالب رویکردهای نظری اقتصاد سیاسی بین‌الملل، به‌ویژه نظریات مدرن، تمرکز بر مقوله دولت و مفهوم‌سازی قدرت، نظم و هژمونی در چهارچوب کنشگری دولت مدرن است. واقعیت آن است که خصلت‌های یادشده باعث کاستی این رهیافت‌ها در تحلیل تطور قدرت، سرشت قدرت و مؤلفه‌های آن نزد بازیگران غیرغربی، به‌ویژه بازیگران تمدنی نظیر تمدن اسلامی می‌شود. برعکس، در سنت اندیشه سیاسی غیرغربی، به‌ویژه اسلامی، برداشت متفاوت و فراگیری از قواعد و سازه‌های قدرت و نظم و چگونگی انحطاط تمدن‌ها در دسترس است. یکی از اندیشمندانی که در چهارچوب سنت اندیشه غیرغربی و اسلامی برداشت فراگیری از قواعد تحول نظم و چگونگی فراز و فرود قدرت در سطح خرد و تمدنی ارائه می‌کند، عبدالرحمن بن‌خلدون و اثر معروف وی، «مقدمه» است. پژوهش حاضر می‌کوشد با تأملی بر ترمینولوژی ابن‌خلدون، مورخ و متکلم نامدار اسلامی، به منطق تاریخی تحول قدرت و نظم در سیاست جهانی<sup>۲۴</sup> معاصر از یک‌سو، و رویکرد تمدن‌نویین اسلامی به سازه‌های قدرت و الزامات این تمدن برای کنشگری در هندسه نوین قدرت جهانی از دیگر سو بپردازد.

سامان فکری ابن‌خلدون برای پردازش فرضیه و پرسش پژوهش حاضر، از این حیث برگزیده شده است که اولاً مسائلی و پرسش‌های زمانه ما به‌لحاظ بحران ساختاری در نظم جهانی و شکل‌گیری مسائلی نوظهور، بسیار شبیه به زمانه‌ای است که ابن‌خلدون به‌سر می‌برد؛ از این رو تأسی به ابن‌خلدون، به‌معنای تکرار بحث‌های وی نیست. او به گذشته تمدن اسلامی تعلق دارد؛ بلکه مسئله اصلی زمانه ما و نیز برای ابن‌خلدون، مقوله افول و انحطاط تمدنی و امکان یا امتناع شکل‌گیری نظم نوین در پرتو ظرفیت‌های دیگر تمدن‌ها در سطح جهانی است؛ اینکه عناصر تشکیل‌دهنده نظم کدام‌اند؟ و چرا و چگونه در برهه‌های خاصی، نظام بین‌الملل با بحران

۲۳. برای نمونه، رک: آثار جوزف نای، رابرت گیلین، استفان کراسنر، کنت والتز، فوکویاما، آلن لیپیتز، و... در بحث بحران

هژمونی در نظم جهانی.

و گسست مواجهه شده است؟ و امکانات و راهکارهای شکل‌گیری نظم نوین بین‌المللی در پرتو تمدن‌های نوظهور چیست؟

واقعیت آن است که مواجهه ابن‌خلدون با مسائل نوظهور زمان خود و رهیافت وی برای پاسخ به پرسش‌های شکل‌گرفته، از عمق و پیچیدگی خاصی برخوردار است. به‌نظر می‌رسد از الزامات فهم و درک چگونگی شکل‌گیری بحران هژمونی تمدن غرب با محوریت ایالات متحده در حال حاضر، و چگونگی برون‌رفت از آن، نیازمند طرح پرسش و نوعی از مواجهه نظام‌مند همانند رویکرد ابن‌خلدون است؛ دوم اینکه ابن‌خلدون از جمله اندیشمندانی است که شناخت دقیقی از فراز و فرود تمدن اسلامی به‌دست می‌دهد. این مهم، از حیث داعیه تمدن اسلامی در فضای کنونی مبنی بر توان ارائه راه‌حل بن‌بست‌های نظم جهانی و پاسخ به مسائل جامعه بشری در عصر جهانی شدن و پساج جهانی شدن، حائز اهمیت است. در واقع، نه‌تنها مسائل زمانه ما بسیار شبیه به دوره حیات ابن‌خلدون است، بلکه یکی از مدعیان تأثیرگذاری بر نظم جهانی، گفتمان انقلاب اسلامی و تمدن نوین برآمده از آن است، که به‌رحال ابن‌خلدون به‌رغم برخی تفاوت‌ها در خوانش از دین اسلام و رابطه آن با سیاست، یکی از متفکران سنت اندیشه اسلامی شمرده می‌شود و تحلیل‌های وی می‌تواند برای شناخت نقاط قوت و ضعف تمدن نوین اسلامی و چگونگی نقش‌آفرینی آن در هندسه نوین قدرت جهانی راهگشا باشد. ابن‌خلدون نه‌تنها می‌کوشد علل تغییر در بنیان‌های حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی زمانه خود، یعنی زوال و انحطاط تمدن اسلامی را درک کند، بلکه هم‌زمان می‌کوشد چهارچوبی برای کنشگری و برون‌رفت از بحران یا چگونگی غالب شدن یک عصبیت و نظم جایگزین بر وضع نابسامان موجود را نیز ارائه کند؛ بنابراین، گرچه عصر حاضر به‌لحاظ سرشت نهادها،<sup>۱</sup> ساختارها<sup>۲</sup> و نظم جهانی،<sup>۳</sup> با زمانه ابن‌خلدون تفاوت زیادی دارد، به‌نظر می‌رسد متدولوژی و منطق تغییر و تحول ساخت قدرت و نظم و عناصر تشکیل‌دهنده آن در دوره وی و اکنون، چندان تفاوت ندارد.

نکته سوم، جایگاه و نقش دولت در سامان‌فکری ابن‌خلدون و توجه به بازیگران غیردولتی و تمدنی در اندیشه وی است. همان‌گونه‌که در ادامه مطالب طرح خواهد شد، خوانش ابن‌خلدون از مقوله دولت، بسیار راهگشاتر از اغلب رویکردهایی است که در سنت اندیشه غربی، دولت را به‌مثابه بازیگری پیشینی<sup>۴</sup> در نظر می‌گیرند و از این‌رو، در هر تحلیلی در باب تطور سیاست و قدرت، از جمله در خصوص نظم بین‌المللی، دولت و اعمال قدرت به‌وسیله دولت را مفروض و

1. institution  
2. structures  
3. world order  
4. a priori

راه حل نهایی تلقی می‌کنند. درکل، برای ابن‌خلدون دولت ماهیتی تکوینی<sup>۱</sup> دارد و مربوط به مرحله خاصی از تطور و تکامل جامعه سیاسی است (ابن‌خلدون، ۱۳۳۶: ص ۳۳۳).

درکل، به‌رغم گذشت بیش از شش سده از حیات ابن‌خلدون، در این پژوهش با اتکا به مبانی نظری متفکر یادشده تبیین دقیقی از بن‌بست‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تمدن غرب و چگونگی شکل‌گیری بحران در نظم هژمونیک غرب و نیز ظرفیت و پتانسیل تمدن نوین اسلامی برای برون‌رفت از این بن‌بست‌ها ارائه می‌شود. کانون نظریه ابن‌خلدون در کتاب اصلی وی، یعنی مقدمه، مبحث نقش تعادل و عدم تعادل میان اضلاع قدرت و نظم، یعنی ایده‌ها، نهادها و ساختارهای مادی در شکل‌گیری تمدن و انحطاط تمدنی است. در ادامه مطلب، نشان داده می‌شود که فهم فراز و فرود تمدن غربی، در گرو شناخت چگونگی شکل‌گیری موازنه و سپس عدم تعادل بین ساختارهای سه‌گانه قدرت در تمدن یادشده است؛ چنان‌که به‌نظر می‌رسد در قیاس با تمدن غربی و دیگر بازیگران تمدنی رقیب، گفتمان انقلاب اسلامی و تمدن نوین برآمده از آن، برداشت متوازنی از سازهای قدرت و نظم ارائه می‌دهد که ظرفیت ایجاد بینادذهنی و رای تمدن غربی را در سیاست جهانی پیش‌رو قرار می‌دهد. به‌عبارت‌دیگر، از منظر چنین رهیافت فراگیری به قدرت و نظم، تنها بازیگر تمدنی که رویکردی متوازنی به رابطه قدرت مادی و معنوی و عناصر تعادل‌بخش حیات بشری دارد، تمدن نوین اسلامی و گفتمان انقلاب اسلامی است. این مهم، زمینه‌ساز شکل‌گیری نظم فراگیر و اجماع بینادذهنی متأثر از تمدن یادشده در نظام بین‌الملل پسا‌هژمونی است.

### ۳- خاستگاه فکری ابن‌خلدون

درمیان تحولات فکری مسلمین، به‌ویژه در بخش مغرب اسلامی، نام عبدالرحمن بن‌خلدون ماندگار است. ابن‌خلدون در اول رمضان ۷۳۲ق در تونس به دنیا آمد. از ابتکارات وی، تنظیم و تدوین فلسفه اجتماعی در قالب کتاب معروف «تاریخ» یا «مقدمه»<sup>۲</sup> است. نویسنده در این اثر، تاریخ جهان از آغاز تا پایان قرن هشتم هجری را به نگارش درآورده است (همان: ص ۳۹-۳۸). از ظرفیت‌های سامان فکری - فلسفی ابن‌خلدون این است که به تعبیر طه حسین، یکی از خلدون‌شناسان، آثار وی تنها آشنایی با احوال گذشتگان نیست؛ بلکه منطق تحولات تاریخی، و براین‌اساس کشف سرشت و ساختار نظم محتمل آتی را نیز پیش‌روی ما قرار می‌دهد (طه حسین، ۱۳۸۲: ص ۴۹). درواقع، دستگاه فلسفی - منطقی ابن‌خلدون ظرفیت طرح پرسش از عناصر تشکیل‌دهنده نظم جهانی و نیز چرایی و چگونگی تغییر و تحول در درون آن را پیش‌رو قرار می‌دهد.

1. constructive  
2. Muqaddimah

در سامان فکری ابن‌خلدون، با نوعی فلسفه تحول تاریخی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها مواجهیم که در قالب نظریه معروف انحطاط یا علم عمران وی تجلی یافته است. علم عمران نزد ابن‌خلدون، علم گذار از ظواهر و بیرون پدیده‌های اجتماعی و رفتن به عمق و درون آنها برای دستیابی به شناخت و درک منطق عملکرد پدیده‌هاست. در دستگاه معرفت‌شناسی ابن‌خلدون، اولاً دستیابی به شناخت و تبیین علی رخدادها مدنظر است؛ ثانیاً لازمه دستیابی به چنین شناختی، درک کلیت پدیده‌ها، یعنی در نظر گرفتن ابعاد مختلف هر پدیده و تعمق در بنیان‌ها یا به اصطلاح طرح پرسش‌های جدی از مبانی و ریشه‌های شکل‌گیری یک رخداد است (Cox, 2000: p.152).

علم عمران ابن‌خلدون، علم تبیین و آشکار ساختن کیفیاتی است که بر یک اجتماع انسانی گذشته است؛ یا به عبارتی، علم درک دقیق منطق تحولات یک جامعه و احوال اجتماع آن، و نیز به نوعی علت‌شناسی وضع زوال و انحطاط در تمدن اسلامی و طرح نظریه‌ای درباره تاریخ تمدن است (طباطبایی، ۱۳۹۱: ص ۱۴۸). علم عمران، در واقع علم احوال تاریخ است. عمران در اندیشه ابن‌خلدون، همان اجتماع است. هدف از نگارش کتاب «العبر»، تقویت جایگاه علم تاریخ است؛ و کتاب نخست آن، یعنی مقدمه، به منظور ارائه اصول فهم تاریخ و ضوابط و معیارهای شناخت آن تدوین شده است. منظور از تاریخ نزد ابن‌خلدون، فهم علل رویدادها و جریان‌های تاریخی و عناصر تشکیل‌دهنده آن است که نزد وی به‌عنوان باطن تاریخ شناخته می‌شود و در مقابل ظاهر تاریخ یا همان توصیف و ضبط وقایع و نکات پندآموز آن قرار می‌گیرد (ابن‌خلدون، ۱۳۳۶: ص ۲). بنابراین، تاریخ نزد ابن‌خلدون، نه امیال یا اوهام و اسطوره، بلکه تاریخ حوادث و رخدادهایی است که حال و آینده را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. معرفت‌شناسی ابن‌خلدون، بر پایه امکان تبیین علمی و رخدادها و دستیابی به شناخت قابل اتکا و علمی از تحولات تاریخی است. دانش در نظر وی، برآیند تحول و تکامل تاریخی فهم بشری است و تأسیس علم عمران، برای فهم منطق تغییر تحولات تاریخی جوامع و تمدن‌ها ضروری است (Cox, 2000: p.154).

برخی متفکران، ابن‌خلدون را نخستین اندیشمند اسلامی می‌دانند که مقوله زوال و انحطاط را مورد مذاقه و پرسش قرار می‌دهد و بر لزوم بنیان نهادن روش‌شناسی علمی برای مطالعه آن تأکید می‌کند؛ و بر همین اساس گفته می‌شود وی نخستین متفکر اسلامی است که به روش علمی بر علت‌شناسی انحطاط و چگونگی برآمدن و ظهور مجدد تمدن اسلامی می‌پردازد (طباطبایی، ۱۳۹۱: ص ۸۱). روش‌شناسی ابن‌خلدون در مواجهه با مسائل، رویکردی کل‌گرایانه است که می‌کوشد قواعد کلی حاکم بر پدیده‌های اجتماعی و قوانین تأثیرگذار بر دگرگونی اوضاع و احوال جوامع را استخراج کند. در این راستا، سامان نظری ابن‌خلدون ابزار کارآمدی برای شناخت تحولات دنیای اسلام و غرب، تبیین نقاط قوت و ضعف گذشته، حال و آینده این دو تمدن و نیز حرکت مبتنی بر تمدن‌سازی و کنشگری گفتمان اسلام سیاسی در عرصه نظم جهانی



به دست می‌دهد. براساس ترمینولوژی متفکر یادشده، نه تنها می‌توان به فهمی روزآمد از منطق گردش، تحول، انحطاط و تکامل تمدن اسلامی دست یافت، بلکه می‌توان به فلسفه تاریخ غرب، نقد عملکرد تمدنی آن و نیز امکانات لازم برای جایگزینی یا دست‌کم کنشگری تمدن اسلامی و انقلاب اسلامی در کانون این تمدن در سطح جهانی نائل آمد.

#### ۴- هستی‌شناسی نظم و قدرت نزد ابن‌خلدون

هستی‌شناسی، نقطه آغاز هر تحقیقی است. اینکه ماهیت جهان، سرشت کنشگران و رابطه بین آنها را چگونه بدانیم، در فهم تغییر و تداوم نظم جهانی تأثیر تعیین‌کننده دارد. رویکردی که ماهیت واقعیت سیاست جهانی را به شکل جوهری یا ذاتی و متشکل از دولت‌ها به عنوان کنشگران اصلی می‌داند، خواه‌ناخواه به مفصل‌بندی‌ای از قدرت و نظم تن می‌دهد که تغییر و تحولات آن را در چهارچوب مناسبات قدرت‌های بزرگ و به شکل بطنی تئوریزه می‌کند. آنچه تاکنون بر ساختار قدرت و نظم در سیستم بین‌المللی سایه افکنده، تقلیل ساختار سیستم یادشده به وضعیتی است که کمترین بخت را برای حضور و تأثیرگذاری کنشگران غیردولتی و تمدنی، به‌ویژه انواع غیرغربی و بعضاً اسلامی آن در سیاست جهانی برجای می‌گذارد. ابن‌خلدون در زمره اندیشمندانی است که نه تنها پدیده‌های اجتماعی، از جمله قدرت و نظم را دارای ابعاد چندگانه‌ای می‌داند، بلکه رابطه بین ابعاد مختلف این پدیده‌ها را ارگانیک و درهم‌تنیده تلقی می‌کند که بدون درک و فهم این رابطه پیچیده نمی‌توان تغییر و تحولات درونی آن پدیده، از جمله تحول و دگرگونی احوال جوامع و ساختارهای قدرت و نظم را درک کرد. به نظر ابن‌خلدون، چنان‌که پیری بر مزاج هر حیوانی عارض می‌شود، پیر شدن و زوال الگوهای نظم و هژمونی و نیز حکومت‌ها، جوامع و تمدن‌ها، امری اجتناب‌ناپذیر است (ابن‌خلدون، ۱۳۳۶: ص ۳۳۳-۳۳۲). براین اساس، مفهوم پیری، به مثابه علت اساسی زوال حیات پدیده‌های طبیعی و بیولوژیکی، در جوامع انسانی نیز قابل تسری است. بدین معنا می‌توان علل و عوامل انحطاط و زوال جوامع و تمدن‌ها را شناسایی و قواعد حاکم بر تحول و تکامل ساختارهای نظم و قدرت را در سطوح مختلف خرد و کلان استخراج کرد.

نقطه‌آغاز هر نوع نظم سیاسی نزد ابن‌خلدون، در چهارچوب درهم‌تنیدگی و ادغام قدرت و سیاست با وحی و دیانت سامان می‌یابد. اساساً یکی از وجوه ممیزه مبانی فکری ابن‌خلدون با متفکران غربی را می‌باید در نوع مواجهه وی با دین، فرهنگ و ارزش‌های دینی دانست. به نظر ابن‌خلدون، رویکرد اسلام به اجتماع، متفاوت از دیگر رویکردها و جریانات فکری غیراسلامی است. اسلام بنیان جامعه را نه بر مقوله‌هایی مثل زبان، خون، ملیت، سرزمین یا خویشاوندی، بلکه بر پایه دین و اعتقادات دینی می‌گذارد. از این رو، مذهب و وفاداری مذهبی، نقش برجسته‌ای در شکل‌گیری اجتماع دارد و بر هر نوع وفاداری دیگری ارجحیت می‌یابد. پیامبر و جانشینان وی، در قالب این الگو نقش خاصی در ابلاغ و تبلیغ وحی در عرصه جامعه دارند.

مفهوم معتقدان و غیرمعتقدان، در اندیشه ابن‌خلدون جایگاه خاصی دارد. وی معتقد است که عقیده مشترک، محدودیت‌های دیگر انواع تعلق خاطرها را ندارد و شمولیت آن بسیار فراتر از دیگر نظام‌های ارزشی است. براین اساس، تنها در چهارچوب مذهب و ساختارهای ارزشی است که امکان گفت‌وگو، تعامل و شکل‌گیری یک فرابینادھنیت میسر می‌شود که در ذیل آن، خیل گسترده‌ای از توده‌ها با رنگ‌ها، زبان‌ها، ملیت‌ها و دیگر انواع وفاداری‌ها قرار می‌گیرند. درواقع، خوانش اسلامی از رابطه سیاست، هویت و مذهب، بسیاری از جریان‌های سیاسی - فرهنگی را در چهارچوب یک فرابینادھنیت و افق معنایی گسترده گرد هم می‌آورد و زمینه تعامل و تبادل گستره وسیعی از کنشگران را فراهم می‌سازد (همان: ص ۳۲۰-۳۰۹). در این منظومه، دال سیاست، نظم، امنیت و منافع، مدل‌های مختلفی را دربرمی‌گیرد و در فراگفتمان اسلامی خرده‌گفتمان‌های متفاوتی هویت و معنا می‌یابند. به نظر ابن‌خلدون، تجربه این مهم در حکومت‌داری زمان پیامبر و جانشینان وی، اعم از خلفا و به‌ویژه امامان معصوم، به‌خوبی این ظرفیت تمدن اسلامی را نشان می‌دهد. اهمیت این مفصل‌بندی در اندیشه ابن‌خلدون برای شکل دادن به یک فرابینادھنیت در پرتو تعامل عقل و دین و ارجحیت عقلانیت ارزش‌مدار بر عقلانیت ابزاری ورای ساختارهای فرهنگی - ارزشی موجود در عصر پساہژمونی شدن و بن‌بست در تمدن غربی توسط گفتمان اسلام سیاسی، آشکار است.

نیروی محرکه تمدن‌ها نزد ابن‌خلدون، عصبیت است. برخی این مفهوم را بزرگ‌ترین دستاورد و حاصل پویش فکری ابن‌خلدون می‌دانند (طباطبایی، ۱۳۹۱: ص ۲۱۷). عصبیت، عامل شکل‌دهنده و پیش‌برنده و به‌کمال‌رساننده دولت‌ها و تمدن‌هاست. به روحیه جنگاوری، کار و سخت‌کوشی در هر ملتی، «عصبیت» می‌گویند. از نظر ابن‌خلدون، سه عامل خودکامگی، تجمل‌خواهی و تن‌آسایی، عوامل مؤثر در زوال عصبیت و فروپاشی تمدن‌ها به‌شمار می‌روند. خودکامگی، نقطه مقابل بزرگی و سیادت ملی و تمدنی است که همه برای آن می‌کوشند. خودکامگی، شکاف در این روحیه و تحت سلطه قرار گرفتن منافع طیف عمده‌ای به‌نفع تسلط عده قلیلی است. در نتیجه تجمل‌گرایی، هزینه‌ها و خرج‌ها بر دخل دولت پیشی می‌گیرد و توان دفاعی و تولیدی خود را از دست می‌دهد. در نقطه مقابل این روحیه، انگیزه‌های سیاسی و دینی قرار می‌گیرد که از نظر ابن‌خلدون عامل قوت دولت است و فقدان آن از علل ضعف و زوال قدرت‌هاست. برای ابن‌خلدون، دین و آیین‌های دینی زمینه‌ساز کم‌رنگ شدن رقابت مخرب قدرت و چشم‌اهم‌چشمی در میان خاندان عصبیت حاکم می‌شود و بستر وحدت راهبرد و هدف یا همان فرابینادھنیت را مهیا می‌کند. در این چهارچوب، باورهای فرهنگی و دینی است که به عصبیت حاکم نیرو می‌بخشد و زمینه کسب موقعیت هژمونیک آن را فراهم می‌کند. هژمونی در این مفصل‌بندی، ساختاری از معانی و ادراکات تسهیل‌کننده نظم است که بنیان آن بر رویه‌های اجتماعی و ایدئولوژی استوار است. هژمونی است که مفصل‌بندی قدرت و نظم را به‌شکل طبیعی

بازتولید می‌کند. ابن‌خلدون آیه ۴۶ سوره انفال<sup>۱</sup> را در چهارچوب رویکرد دینی و نقش دین در شکل‌گیری قدرت مبتنی بر رضایت، یا به اصطلاح اقتصاد سیاسی کنونی، هژمونی و نظم هژمونیک تفسیر می‌کند. ابن‌خلدون نقطه مقابل آن را گرایش به رقابت و هم‌چشمی می‌داند که باعث تفرقه و مادی‌گرایی لجام‌گسیخته می‌شود و زوال قدرت را به دنبال می‌آورد. برعکس، حق‌طلبی و پذیرش معنویت باعث همدلی، یک‌رأیی و اتحاد می‌شود و زمینه وحدت و یک‌زبانی، دستیابی به اهداف مشترک و در نتیجه توانمندی دولت و تمدن را فراهم می‌کند (ابن‌خلدون، ۱۳۳۶: ص ۳۰۹).

برای ابن‌خلدون، دعوت دینی بدون عصبیت نمی‌تواند منشأ شکل‌گیری قدرت و نظم باشد. اگر عصبیت را نیروی غلبه، و هدف آن را کسب قدرت و شکل دادن به موقعیت هژمونیک در قالب دولت یا امپراتوری بدانیم، قدرت عصبیت، همان اصول، احساس و بیناذهنیتی است که زمینه غلبه عصبیت را فراهم می‌کند. از این منظر، یکی از عناصر مهم در برتری گفتمانی و تجربی تمدن‌ها، حاکم شدن اصول و عقاید ورای مادی‌گرایی بر ذهن و زبان کنشگران است. این مهم در قالب جایگاه فرهنگ، احساس گروه و عناصر معنوی قدرت در مطالعات تئوریک نظم و قدرت دنبال می‌شود. بنابراین، از نظر نویسنده مقدمه، بسط ارزش‌های فرهنگی و دینی، بدون عصبیت به فرجام نمی‌رسد (همان: ص ۳۱۱). درکل، تعبیر از قدرت و رابطه عین و ذهن، سوژه و ابژه و قدرت و استیلا نزد ابن‌خلدون، به‌طور قابل توجهی از نگرش مکانیکی و ابزاری به قدرت فاصله می‌گیرد و به نگرش بیناذهنی، گفتمانی و معنوی آن نزدیک می‌شود. بدین معنا، مقوله نظم و هژمونی، یعنی شکل گرفتن بیناذهنیت و فرابیناذهنیتی که مردمان مختلف در زیر چتر آن خود را معنا کنند و به اقتناع برسند. بنابراین، یکی از نکاتی که در اندیشه‌ورزی ابن‌خلدون و برخی دیگر از متفکران اسلامی به‌عنوان نقطه قوت در فرایند نظریه‌پردازی پیرامون نظم و قدرت باید مورد توجه قرار گیرد، بسط عقلانیت غربی به ورای رویکرد سودمحور و قدرت‌محور و وارد کردن عنصر شریعت، باورهای دینی و فرهنگ در آن است؛ یعنی فلسفه تاریخ و حرکت و تحول جامعه نزد ابن‌خلدون، صرفاً تابع قانونمندی‌های مادی نیست و سنن الهی را نیز باید در آن لحاظ کرد.

مؤلفه دوم در هستی‌شناسی ابن‌خلدون، جایگاه نهاد سیاست و دولت است. در این راستا، گرچه دولت در مرکز ثقل اندیشه‌ورزی ابن‌خلدون قرار می‌گیرد، اما آن واحدی از قبل موجود و پیشینی<sup>۲</sup> و بازیگری نهایی یا بنیان غیرقابل پرسش نظم جهانی شمرده نمی‌شود. دولت برای ابن‌خلدون در بستر گسترده‌تری از فرایندهای سیاسی معنا و مفهوم می‌یابد. «پولیس» از نظر

۱- «لو نفقت ما فی الارض جميعاً ما الفت بین قلوبهم؛ اگر همه آنچه را که در روی زمین است، صرف می‌کردی، میان دل‌های ایشان الفت نمی‌افکندی».

وی، نقطه آغاز و انتهای سیاست و غایت نظم جهانی نیست؛ بلکه سیاست از قبیله آغاز و به امپراتوری ختم می‌شود. دولت مرحله حساس یا همان بلوغ سیاسی جامعه است؛ اما تنها یک مرحله و نه آخرین مرحله آن است؛ و مثل همه پدیده‌ها، از جمله انسان، دولت نیز مراحل سه‌گانه تولد، بلوغ و مرگ را تجربه می‌کند (همان: ص ۳۳۲). از نظر ابن‌خلدون، بین حیات مادی، اقلیم و اشکال دولت و فرهنگ سیاسی، رابطه درهم‌تنیده‌ای وجود دارد و هر یک از اقلیم‌های خشک یا حاصلخیز و زندگی بیابانی، عشیره‌ای و یک‌جانشینی، فرهنگ سیاسی و ساختار قدرت متناسب خود را به وجود می‌آورد (Cox, 2000: p.148). این رویکرد ابن‌خلدون به دولت و موقعیت دولت در حوزه سیاست و قدرت، با مفصل‌بندی فلسفه مدرن به قدرت، سیاست و دولت، به‌ویژه در قالب پارادایم واقع‌گرایی به‌عنوان تبلور مدرنیته در روابط بین‌الملل، بسیار متفاوت است.

مؤلفه سوم در هستی‌شناسی ابن‌خلدون، جایگاه اقتصاد، محیط و جغرافیا در سامان یافتن هر نوع الگوی نظم و هژمونی است. یکی از مزیت‌های ترمینولوژی ابن‌خلدون در تجزیه و تحلیل نظم و قدرتمندی جوامع نسبت به فیلسوفان قبل از خود و نیز نظریه‌پردازان مدرن روابط بین‌الملل، تحقیقات اقتصاد سیاسی وی در باب قدرت خانواده، شهر، دولت و تمدن است. امور اقتصادی - اجتماعی و تدبیر ضروریات زندگی نزد ابن‌خلدون تا آنجا اهمیت می‌یابد که وی یکی از ضرورت‌های تشکیل دولت و مدینه را نیز همین موضوع می‌داند. در این راستا، ابن‌خلدون در باب تطور و دگرگونی اوضاع و احوال جوامع، به مؤلفه‌ها و زمینه‌های معنوی و دینی یا نهادی قدرت بسنده نمی‌کند و شرایط مادی و اکولوژیک حیات تمدن‌ها را نیز واکاوی می‌نماید. برای ابن‌خلدون، ایده‌ها، اصول و فرایندهای سیاسی، در یک بستر مادی و اکولوژیک عینیت می‌یابد. به نظر وی، رابطه وثیقی بین نوع آب‌وهوا، محیط، اکوسیستم و اشکال دولت وجود دارد (ابن‌خلدون، ۱۳۳۶: ص ۲۳۰-۲۰۰). از نظر ابن‌خلدون، مسائل آب‌وهوایی و شرایط مادی، بر زندگی مدنی جوامع و تمدن‌ها تأثیر می‌گذارد؛ چنان‌که گذار از زندگی بیابانی به سرزمین‌های حاصلخیز، و از زندگی بیابان‌گردی به یک‌جانشینی، به‌ویژه شهرنشینی، فرهنگ سیاسی و ساختار مدنی خاص خود را ایجاد می‌کند. این مهم نشانگر اهمیت بنیان مادی توسعه و تحول در اندیشه ابن‌خلدون است. منظور از فرهنگ یا عمران نزد ابن‌خلدون، تأثیرپذیری مردم و نحوه مواجهه آنان با مسائلشان برحسب اقتضائات محیط است. متناسب با این اقتضائات است که جوامع شیوه‌های متفاوتی از فعالیت‌های اقتصادی، تولیدی و مناسبات اقتصادی اجتماعی ملازم آن را برمی‌گزینند. رویکرد ابن‌خلدون درخصوص چالش‌های برخی الگوهای رشد و تلاش مردمان برای سامان‌دهی به امور خود حسب اقتضائات و محدودیت‌های محیطی و اقلیمی، چهارچوب مناسبی برای فهم بن‌بست نظریه توسعه و رشد در تمدن غربی فراهم می‌کند و لزوم

درپیش گذاشتن الگویی از روابط و مناسبات تولید را که ورای نظریات غربی گره‌گشای مشکلات جامعه بشری در عین حفظ سطح رفاه و معیشت آن باشد، آشکار می‌سازد.<sup>۳</sup>

تحقیقات ابن‌خلدون درخصوص چگونگی پدید آمدن صنعت، هنر، دانش و پیشرفت‌های اجتماعی نیز قابل تأمل است. برای ابن‌خلدون، وسایل پیشرفت و فراهم آمدن زیرساخت مادی قدرت در کسب منزلت هژمونیک تمدنی، از جایگاه خاصی برخوردار است و در این زمینه وی مسئله بهره‌برداری از طبیعت و منابع طبیعی، به‌ویژه کشاورزی، و نیز بازرگانی و صنعت را در جهت رفع نیازها و کسب ثروت مطرح می‌کند (همان: ص ۷۵). ابن‌خلدون در این زمینه با بهره‌گیری از مفاهیم تقسیم کار و روابط و مناسبات اقتصادی، بین دو نوع جامعه تفکیک می‌کند و ساختار سیاسی و سبک زندگی و نیز فرهنگ و اخلاقیات هر کدام را با سطح پیچیدگی کار و اقتصاد آنها در پیوند می‌داند. به نظر وی، در حالی که جوامع بدوی فاقد هرگونه تقسیم کار و سازمان‌دهی تولیدند و در قالب نوعی کار ساده اشتراکی، خلوص و فاداری قبیله‌ای و مبتنی بر روابط خونی، برابری در اقتصاد و رهبری پدرسالار سازمان‌دهی می‌شوند، جوامع شهرنشین یا به اصطلاح امروزی صنعتی، با تقسیم کار، تخصصی شدن حرف و مشاغل، لوکس شدن زندگی و البته تنزل اخلاقیات شناخته می‌شوند. در جوامع نوع دوم است که به تدریج زمینه جدایی دین از سیاست و غلبه بعد مادی قدرت بر بعد معنوی و فضیلت‌سالار آن فراهم می‌گردد و جامعه و تمدن به علت به هم خوردن تعادل مزاج‌ها، به تدریج با بن‌بست و انحطاط مواجه می‌شود.

این مهم نشان می‌دهد سرمایه و ثروت در کنار نهاد سیاست و دین، در اندیشه ابن‌خلدون جایگاه خاصی در سازمان‌دهی نظم و تغییر تحولات اجتماعی باز می‌کند. از این رو در جوامع نوع اول یا بدوی، از نظر ابن‌خلدون در کنار نوع رابطه دین و فرهنگ با عناصر مادی قدرت، از جمله انگیزه کسب قدرت، باید به محیط، جغرافیا و وضعیت آب‌وهوایی و تأثیر آن بر دگرذیسی اوضاع و احوال جوامع و تمدن‌ها نیز توجه کرد. ابن‌خلدون با بررسی تأثیرات آب‌وهوا و اقلیم‌های مختلف بر تمدن انسانی، در قالب چگونگی گذار از جوامع بدوی و بیابان‌گرد به جوامع حضری و شهرنشین، می‌کوشد این مؤلفه را نیز در مفصل‌بندی خود از تغییر و تحولات اجتماعی وارد کند. در کل می‌توان گفت که نزد ابن‌خلدون، انگیزه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و نهادی در فراز و فرود قدرت‌ها و تمدن‌ها نقش دارند و شناخت درهم‌تنیدگی روابط این عناصر و مؤلفه‌ها، در فهم انحطاط تمدنی و جایگزینی دولت برتر، یا به تعبیر وی، «عصبیت غالب» به جای عصبیت در حال زوال، ضروری است. در چهارچوب رویکرد وی، کلیت اجتماع و عمل ساکنان آن، یا به تعبیر امروزی، رابطه ساختار/کارگزار، در

۳- برای مطالعه محدودیت‌های الگوی رشد غربی، رک: آئوریو پچی و دیگران. ۱۳۶۷. جهان در آستانه قرن بیست‌ویکم: گزارش تازه باشگاه رم. ترجمه علی اسدی. تهران. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

فرایندی متقابل تکوین می‌یابد و حاصل درهم‌تنیدگی ایده‌ها،<sup>۴</sup> نهادها<sup>۵</sup> و شرایط مادی<sup>۶</sup> زیست اجتماعی است.

همان‌گونه‌که در مفصل‌بندی ارائه‌شده از مبانی فکری ابن‌خلدون استخراج شد، می‌توان گفت نزد اندیشمند یادشده برداشتی از قدرت و نظم شکل گرفته که بسیار فراتر از صورت‌بندی قدرت در اندیشه متفکران غربی است. ماهیت قدرت سیاسی در دستگاه فلسفی ابن‌خلدون، از رهگذر منطق مناسبات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌گذرد. در واقع، علم عمران ابن‌خلدون علم پرداختن به منطق عملکرد مناسبات قدرت در همه ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، یا مادی، نهادی و معنوی آن است؛ و اساساً در پرتو این برداشت از قدرت است که به‌نظر ابن‌خلدون می‌توان فراز و فرود قدرت یا تعادل و عدم تعادل و انحطاط جوامع و تمدن‌ها را توضیح داد. در این چهارچوب، بخشی از ریشه هبوط تمدنی در حوزه اقتصاد و اجتماع است؛ اما می‌بایست بستر مهم ذهنی و فرهنگی انحطاط و غلبه گرایش‌های مادی‌گرایانه، کم‌رنگ شدن عصبیت‌ها یا به‌تعبیر امروزی، گسست قدرت نرم و ایدئولوژی یا ساختارهای معرفتی حاکم را نیز در بروز بحران در نظر گرفت؛ چنان‌که ظهور و بروز یک تمدن نیز مستلزم فراهم آمدن امکانات و عناصر قدرت در این حوزه‌هاست. در این چهارچوب گفته می‌شود وجه ممیزه سامان فکری ابن‌خلدون این است که موضوع اندیشه و فلسفه سیاسی را از پرداختن به سرشت مدینه یا پولیس، به منطق عملکرد و مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قدرت تغییر داد (طباطبایی، ۱۳۹۱: ص ۱۸۰-۱۷۹).

برای ابن‌خلدون، قدرت ابعاد مختلف مادی، نهادی و فرهنگی به‌معنای دینی آن دارد و عدم تعادل در هریک از ابعاد، عناصر و مؤلفه‌های یادشده می‌تواند زمینه بحران و انحطاط اجتماعی و تمدنی را فراهم کند؛ چنان‌که کنشگری در عرصه نظم و هژمونی نیز خارج از این مفصل‌بندی نیست؛ یعنی هژمون، به‌اصطلاح اقتصاد سیاسی، بازیگری است که از حیث داشتن مؤلفه‌های قدرت، در گستره وسیع‌تری ورای دارا بودن یکی از ابعاد مادی، نهادی یا فرهنگی قدرت ظاهر شود. این مهم نشان می‌دهد که ابن‌خلدون در کنار بها دادن به مقوله فرهنگ، فضیلت و سعادت معنوی، دیگر عناصر تأثیرگذار بر حیات بشری، به‌ویژه روابط و مناسبات اجتماعی و اقتصادی را نیز حائز اهمیت می‌داند؛ به‌این‌معناکه بعد اقتصادی - اجتماعی زندگی جمعی در کنار عمل به فضیلت، مهم است و چه‌بسا کمال معنوی انسان و جامعه، از رهگذر روابط اقتصادی - اجتماعی آن عبور کند؛ و برعکس، فقدان تدبیر منزل و ضعف در مدارهای سیاسی، نهادی و اقتصادی قدرت، زمینه هبوط یک فرهنگ و تمدن را فراهم سازد.

4. ideas

5. institutions

6. material conditions

در ادامه مطلب، به چگونگی افراط تمدن غرب در بعد مادی حیات یا به تعبیری غلبه ماتریالیسم بر ساحت جامعه و فرهنگ در تمدن غربی پرداخته و حاشیه‌ای شدن مناسبات انسانی و اخلاقی در تعاملات آن با دیگر جوامع و تمدن‌ها به‌عنوان پاشنه آشیل تمدن یاد می‌شود و بن‌بست در نظم و الگوی هژمونی برآمده از تمدن غربی مورد واکاوی قرار می‌گیرد.

## ۵- منطق شکل‌گیری بحران تمدنی غرب

تمدن در زبان انگلیسی به Civilization، در لغت به شهرنشینی و در عربی به «حضاره» ترجمه شده است. به‌لحاظ نظری، تمدن را به تکامل نسبی یک جامعه به مرحله‌ای که بربریت و وحشیگری در آن از میان رفته، رفتار عادلانه و خردمندانه حاکم شده، سازمان اجتماعی پیچیده‌تر گشته، و علوم، فنون و هنر در سایه امنیت و آبادانی نسبی جامعه رشد قابل توجهی یافته باشد، تعریف می‌کنند (نجفی، ۱۳۹۴: ص ۲۸۶). از نظر ابن‌خلدون، ناکامی و بن‌بست جامعه و تمدن، نه در اشتباه محاسبات فردی یا رخدادهای منفرد، بلکه در ناکارآمدی فرهنگ و فساد در عصبیت حاکم است. در چنین شرایطی، از بین نیروهای اجتماعی موجود، کمتر شانس ارتقای عصبیت و فرهنگ موجود به سطحی بالاتر یا حفظ موقعیت هژمونیک آن وجود دارد. براین‌اساس، دو امکان پیش‌روست: یکی پتانسیل روشننگری افرادی مثل علما و فیلسوفان دوره انحطاط، که به‌مثابه صدای قانون زمینه‌ساز اقتدار جدیدی از درون وضع موجود باشند؛ و دوم، ظهور یک قدرت جدید که با دارا بودن عناصر مختلف قدرت، به نظم نوین شکل دهد و عصبیت جدیدی را برای وحدت جریانات مختلف فکری فراهم سازد (Cox, 2000: p.153).

در چهارچوب مفصل‌بندی یادشده درخصوص نحوه مواجه شدن یک تمدن با بحران و عدم تعادل، واقعیت آن است که وضعیت شکل‌گرفته در ساخت قدرت بین‌المللی طی چند دهه اخیر را می‌بایست وضعیت انحطاط و زوال نظم برگرفته از تمدن غربی تلقی کرد. درواقع تمدن غرب، اکنون از نوعی بحران عدم تعادل و گسست ساختاری در عناصر سیاسی، فرهنگی، اقتصادی در ساحت تمدنی و الگوی توسعه‌ای خود رنج می‌برد. تقلیل روابط و مناسبات پیچیده و چندگانه حاکم بر زندگی انسان، جامعه و نظام بین‌الملل به سطح روابط کالایی و مادی در قالب نوعی رشد نامتوازن و کاریکاتوریزه، نماد بارز افول و گسست ساختاری در تمدن غربی است. اطلاق مفاهیمی نظیر «جامعه مصرفی»، «جامعه به‌آخور بسته»، «جامعه کالایی»، «جامعه بازاری»، «انسان و جامعه تک‌ساحتی»، «عصر تاریک‌اندیشی»، «مخاطره پیشرفت»، «مرگ پیشرفت» و... توسط نظریه‌پردازان مختلف به نتایج حاصل از الگوی رشد در تمدن غربی، نشان از عدم تعادل و بحران در تمدن یادشده دارد (خالقی، ۱۳۸۵؛ تافلر، ۱۳۶۲؛ پولانی، ۱۳۹۱؛ کلاین، ۱۳۹۱؛ برنز، ۱۳۸۶). بحران نظم برآمده از تمدن غربی، یعنی تنزل موقعیت هژمونیک قدرت ایالات متحده در نتیجه یک‌جانبه‌گرایی و سلطه‌گری این کشور در سیاست جهانی را نیز

نظریه‌پردازان حوزه اقتصاد سیاسی و روابط بین‌الملل، از زوایای مختلف تجزیه و تحلیل کرده‌اند (امبروز، ۱۳۶۲؛ اسکالر، ۱۳۷۲؛ برنر، ۱۳۸۶؛ نگری و هارت، ۱۳۸۴؛ امین، ۱۳۸۴؛ کلاین، ۱۳۹۱).

## ۶- گفتمان انقلاب اسلامی و تکوین تمدن نوین اسلامی

پویایی و استیلای تمدن‌ها، عمدتاً درونی است. تمدن اسلامی یک کلیت تاریخی شمرده می‌شود که منطبق تحول درونی خود را دارد. براین اساس، فهم گذشته این تمدن، تبیین حال و نیز ترسیم آینده آن، الزامات خاص خود را متفاوت از تجربه تمدنی غرب (عهد باستان، قرون وسطی و عصرجدید) می‌طلبد (نجفی، ۱۳۹۴: ص ۱۰). تمدن اسلامی ادوار تاریخی پرفرازونشیبی را از حیث انحطاط و اعتلا تجربه کرده است و از گذشته، حال و آینده یکسانی برخوردار نیست. نمودار تحولات تمدن اسلامی، نه خطی، بلکه تاریخی است؛ یعنی دوره‌های مختلفی از اعتلا و انحطاط را تجربه نموده و لزوماً از سیر سه‌گانه تحول تمدن غربی (عهد باستان، قرون وسطی و رنسانس) گذر نکرده است.

اسلام یکی از تمدن‌های تاریخی است که ملت‌های اسلامی، از جمله ایرانیان، ترک‌ها، اعراب و بسیاری از دیگر اقوام و فرهنگ‌ها را دربرمی‌گیرد. نقطه آغازین تمدن یادشده، پیدایش اسلام در قرن هفتم میلادی است. براین اساس، اکنون چهارده قرن از حیات پرفرازونشیب تمدن اسلامی می‌گذرد. مواجهه اسلام و غرب در هنگامه برون‌رفت تمدن غربی از حیات اولیه جغرافیایی خود و گسترش به دیگر ممالک و سرزمین‌ها، نقطه عطفی در عقب‌گرد و زوال تمدن اسلامی شمرده می‌شود (هودشتیان، ۱۳۸۱)؛ چنان‌که بحران در نظم هژمونیک تمدن غربی طی دهه‌های اخیر و رخداد انقلاب اسلامی، فرصت شکل‌گیری تمدن نوین اسلامی برآمده از گفتمان انقلاب اسلامی را به‌منابه نقطه عطفی در مفصل‌بندی قدرت و نظم جهانی ایجاد کرده است.

برخی اندیشمندان دوره‌بندی‌های انحطاط و اعتلای تمدن اسلامی را چنین دسته‌بندی کرده‌اند: تمدن اسلامی از قرن اول تا قرن پنجم هجری قمری، رو به ترقی بوده است؛ سپس رفته‌رفته تنزل کرد و با حمله مغولان، به حوض مرگباری درافتاد و آثار عمده عظمت سیاسی و فرهنگی آن، یکسره ویران شد؛ با این‌همه، تمدن یادشده از میان نرفت و بار دیگر اوج گرفت. در مرحله دوم ترقی، که از آخرین دهه قرن هفتم تا پایان قرن یازدهم ادامه یافت، در سرزمین‌های اسلامی سه نمونه از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان، یعنی امپراتوری عثمانی، ایران زمان صفویان و هند با حاکمیت گورکانیان، از بستر تمدن اسلامی برخاست. این مرحله از اعتلای تمدن اسلامی، بار دیگر از آغاز قرن دوازدهم تا اواسط قرن سیزدهم رو به افول گذاشت؛ و اکنون، به‌ویژه با رخداد انقلاب اسلامی ایران و متأثر از بیداری اسلامی، تقریباً در همه سرزمین‌های اسلامی نشانه‌هایی از سومین اوج تمدنی به‌چشم می‌خورد (نجفی، ۱۳۹۴: ص ۲۸۷).



براین اساس، ایران در گذشته به طور نسبی در یکی از دوره‌های اوج‌گیری و اعتلای تمدن اسلامی حضور داشته است؛ اکنون نیز این کشور کانون توجه منطقه‌ای و جهانی از حیث بیداری اسلامی و ایفاگر نقش طلایه‌دار تحرک و پویایی تمدنی در جهان اسلام است و فراتر از آن، داعیه تأثیرگذاری بر مناسبات قدرت در سطح جهانی را دارد. در واقع، دین اسلام و تمدن برآمده از آن، در هر مرحله به دلیل نگرش عام انسانی و کلان خود، رویکردی جهانی دارد. انقلاب اسلامی نیز در درون اندیشه و سنت تمدنی اسلام انقلابی با بازتاب و دغدغه فراملی و جهانی محسوب می‌شود. از این رو، امروز در میان مدعیان بین‌المللی و بازیگران قبلی و نوظهور هندسه جدید قدرت جهانی، گفتمان اسلام سیاسی و انقلاب اسلامی به لحاظ فلسفی و نیز تجربه عملی خود، ضمن اتخاذ رویکردی شالوده‌شکنانه به نظم جهانی موجود، داعیه نجات و تعادل حیات بشری را در چهارچوب مفصل‌بندی خود از قدرت و نظم جهانی دارد.

در نقطه مقابل گسست تمدنی غرب، تمدن اسلامی و در کانون آن، گفتمان انقلاب اسلامی، ضمن تجدیدنظر در مناسبات قدرت و هژمونی موجود در نظام بین‌الملل، مفصل‌بندی نوینی را از قدرت و حکمرانی تحت لوای آموزه‌های اسلامی طرح کرده است. نکته اساسی این است که مبانی فکری نهفته در فرهنگ و اندیشه اسلامی، استعداد دستیابی به چنین ساختار قدرت مبسوط و فراگیری را دارد. نقطه قوت فلسفه تاریخ و اندیشه اسلامی این است که در تکوین و تحول تاریخ جوامع و بشریت، سنن الهی و آموزه‌های جهانی را لحاظ می‌کند. در واقع، جامعه انسانی در این چشم‌انداز، عضو و جزئی از کل جهان هستی است که تحت تدابیر، مشیت و علیت الهی در تطور و تکوین است.

نظام دینی مبتنی بر ولایت فقیه در اندیشه سیاسی تشیع، نمونه نظامی است که در این سنت قابل تحقق است. سامان سیاسی یادشده، هم با سلطنت و استبداد کهن قاجاری و هم با سلطنت و استبداد مدرن پهلوی در تعارض قرار دارد؛ و ازدیگرسو، اندیشه ترقی و پیشرفت مدنظر غرب را نیز به چالش می‌طلبد.

واقعیت آن است که هسته اصلی انقلاب اسلامی، تلاش برای ایجاد پیوند بین گذشته، حال و آینده تمدن اسلامی است و در این راستا با عامل ایجاد گسست بین این مقاطع از حیات تمدن اسلامی، یعنی مدرنیته، در تقابل قرار می‌گیرد. نقد تمامیت فکری - فرهنگی و سیاسی - اقتصادی غرب و مدرنیته، نخستین طلیعه انقلاب اسلامی و نظام برآمده از آن است. خصلت شالوده‌شکنانه و ضد هژمونیک این نقد، زمینه‌ساز طرح شکل‌گیری تمدن مطلوب اسلامی با محوریت گفتمان انقلاب اسلامی است. این نوع مواجهه است که ضرورت ارائه طرحی تمدنی از ناحیه انقلاب اسلامی را اجتناب‌ناپذیر ساخته است.

از منظر مدرنیته و مبتنی بر آرای اندیشمندانی نظیر هگل، همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها باید از زاویه مدرنیته به تمامیت تمدنی خود بنگرند و آن را بازاندیشی کنند (هودشتیان، ۱۳۸۱). تجربه

انقلاب اسلامی، ناقد این رویکرد مبنی بر اصل قرار دادن مدرنیته و حاشیه‌ای نمودن وجوه و سطوح فرهنگ و تمدن اسلامی در ادوار تاریخی آن است. براین اساس، بیداری اسلامی و بازیابی هویت اسلامی این تمدن از نظر انقلاب اسلامی باید با تکیه بر داشته‌ها و منطق درونی تمدن اسلامی صورت گیرد. حد اعلای تمدن غربی در ارتقای حیات انسان، توجه و تمرکز بر حیات مادی و ناسوتی زندگی بشری است؛ درحالی‌که در طرح تمدنی انقلاب اسلامی، نمونه کامل و جامعی از انسان و جامعه و تمدن در همه ابعاد و ساحت‌های آن مدنظر است. تبلور این مواجهه هستی‌شناسانه، تقابل توحیدگرایی اسلامی با انسان‌گرایی مادی غرب است (نجفی، ۱۳۹۴: ص ۳۱۱-۳۰۴). گفتمان انقلاب اسلامی راهکار برون‌رفت از بن‌بست‌های تمدنی کنونی را ایدئولوژی‌زدایی از تکنولوژی و اسطوره رشد می‌داند. از این منظر، پیشرفت مادی و تکنولوژیک، آمال و نهایت تمدن و تکامل بشر نیست؛ بلکه ابزاری در خدمت دیگر ابعاد حیات انسان است. شهید مطهری در این راستا به خوبی تمدن غربی را آسیب‌شناسی می‌کند و وجوه تمایز آن با تمدن اسلامی و انقلاب اسلامی را تشریح می‌نماید. به نظر شهید مطهری:

تکامل، چهار طرف و سمت‌وسو دارد و انسان چهار نوع رابطه دارد: رابطه با خدا؛ با انسان‌های دیگر؛ با خودش؛ و رابطه با طبیعت. انسان غربی، در ارتباط با طبیعت، تسلط دارد و توانسته به کمک تکنولوژی، بر زمان و مکان تا حدودی فائق آید؛ اما خدا را از دست داده و خودش و انسان‌های دیگر را از دست داده... پس انسان غربی پیشرفته است و به طبیعت مسلط است؛ اما متکامل و متعالی نیست. آن پیشرفتش باعث آن تکنیک شده، ولی چون خدا و خودش و رابطه با انسان‌های دیگر را از دست داده، متجاوز است و قوه وهم و خیالش سه بعد پیدا کرده: طمع، هوس و خوف (همان: ص ۳۰۸).

باین حال، تمدن اسلامی نیز منطبق با صورت‌بندی نظری ارائه‌شده از ابن‌خلدون، در عین دارا بودن نقاط قوت و برتری در عناصر سه‌گانه قدرت و نظم، به‌ویژه از حیث غلظت و قوت بعد فرهنگی و معنوی قدرت، در حوزه سیاسی - نهادی و اقتصادی، یعنی دارا بودن دستور کار توسعه‌ای متوازن برای مدیریت بعد مادی حیات بشری، با چالش‌ها و ضعف‌هایی مواجه است؛ از این رو، بنیادی‌ترین الزام فراروی آن در مواجهه با شرایط در حال گذار کنونی، دستیابی به تعادل در مفصل‌بندی سه‌گانه یادشده است.

## ۷- چالش‌ها و فرصت‌های تمدن اسلامی در وضعیت پساژمونی

واقعیت آن است که وضعیت کنونی نظام بین‌الملل از حیث مفصل‌بندی و مهره‌چینی قدرت و نظم، یک وضعیت گذار است. در این شرایط، فرصت چالش‌ها و نقاط قوت و ضعف همه بازیگران یکسان نیست؛ افزون‌براینکه گفتمان اسلام سیاسی و در کانون آن انقلاب اسلامی، تنها دایره‌دار تأثیرگذاری بر مناسبات قدرت یا تنها مدعی بازسازمان‌دهی نظم موجود نیست. پیش از هر بازیگری، تمدن غربی و در محور آن ایالات متحده، به‌رغم گسست در میانی اندیشه‌ای و

نیز مؤلفه‌های قدرت‌ساز آن، همچنان داعیه حضور و بازتولید قدرت و استعلا‌ی خود را در اشکال پیچیده‌تری دارد و در این راه، پیوسته به ترمیم و بازصورت‌بندی گفتمانی و عملی خود اقدام می‌کند. در این زمینه می‌توان به آرا و دستور کار نظریه‌پردازانی همچون جوزف نای برای ترمیم موقعیت قدرت ایالات متحده در نظام جهانی توجه کرد (Nye, 2004).

بر این اساس، نه تنها شناخت گذشته، حال و آینده تمدن اسلامی بخشی از الزام پیش‌روست، بلکه باید نسبت خود با مجموعه تمدنی غرب را نیز روشن کرد. رضا داوری در این باره به خوبی اشاره می‌کند که جامعه ایرانی در قبل از انقلاب اسلامی چنین بود که «...ما در تماس با غرب مختار نبودیم؛ و اکنون هم با چشم غربی می‌بینیم و با گوش غربی می‌شنویم و با زبانی که آشفته‌گی تفکر، آن را آشفته و پریشان کرده، سخن می‌گوییم» (طباطبایی، ۱۳۹۱: ص ۱۲-۱۳).

آنچه از دستمایه و بنیان فکری ابن‌خلدون برای ترسیم سیمای فراروی تمدن نوین اسلامی در وضعیت پساژمون کنونی کاربرد دارد، این است که تا چه اندازه می‌توان به امکان شکل‌گیری یک افق معنایی و فرابینادهنیت در قالب اصول و بنیان‌های فرهنگی فراگیر اسلامی اندیشید؛ فرابینادهنیتی که بدون تلاش برای همسان‌سازی، غلبه، ادغام یا ایجاد وحدت بین فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، به نظم جهانی بینجامد و ورای قدرت غلبه یک بازیگر دولتی یا تمدنی، به فصل مشترکی بیندیشد که در قالب گفت‌وگو و تعامل ادیان، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، زمینه شکل‌گیری یک فراگفتمان را فراهم سازد. تمدن اسلامی به لحاظ نظری از چنین ظرفیت فرهنگی، ارزشی، سیاسی، اقتصادی و نهادی برخوردار است که چنین فرابینادهنیتی را پیش‌رو قرار دهد.

نخستین خصلت تمدن اسلامی، تمرکز آن بر اصول هنجاری و عامی است که برخلاف رویکرد قوم‌محورانه و دگرساز تمدن غربی، انسان و جامعه را مخاطب قرار می‌دهد و دیگران را حذف و حاشیه‌نشین نمی‌کند. برخلاف گفتمان استعلاگرایی غرب، که با مفهوم «پایان تاریخ» بر همه تحولات بیرون از غرب خط بطلان می‌کشد و حداکثر آنها را به ماده‌ای برای صورت تمدن غربی تقلیل می‌دهد، گفتمان اسلامی در عین حال که نوید را به متقین و پرهیزگاران می‌دهد، هر کنشگری را مستعد حضور در این عرصه می‌داند و آماگی بیشتری برای فهم متقابل تمدن‌ها و درک تحولات آنها از زبان و زاویه نگاه خود آنها فراهم می‌کند و به دنبال یکرنگ‌سازی و یکسان‌سازی نیست.

مقوله دوم، امکان پیش‌رو قرار دادن یک فرابینادهنیت است که ورای گفتمان‌ها و بینادهنیت‌های مختلف، نه تنها زمینه همزیستی تمدن‌ها و به رسمیت شناختن آنها، بلکه زمینه دستیابی به ارزش‌های مشترک پیرامون الزامات بقا در اکوسیستم جهانی و نحوه مواجهه با مخاطرات موجود را فراهم کند. تمدن اسلامی در این چهارچوب، آمالی جهان‌گرا دارد و نیز مهم‌ترین بازیگر تمدنی است که رویکرد استعلاگرایی غرب را طی چند دهه اخیر در همه ابعاد مادی، معنوی و نهادی قدرت، به چالش گرفته است و داعیه طرح چهارچوبی ورای گفتمان غلبه و

سلطه را مطرح می‌کند. طبیعتاً هرگونه سهم‌خواهی و تعقیب حضور در مناسبات قدرت بین‌المللی، نیازمند پاسخ دقیق به پرسش‌هایی است که از حیث فلسفی و نیز تجربی، به معنای الگوی متوازن توسعه و نظم اجتماعی در مقابل ما قرار دارد. این مواجهه، از نوع تقابل سیاسی و غرب‌ستیزی نیست که نه تنها ره به‌جایی نمی‌برد، بلکه بن‌بستی به مشکلات موجود جامعه و تمدنی اسلامی - ایرانی می‌افزاید؛ و چه بسا به تعبیر رضا داوری، تمدن انقلاب اسلامی - که در برابر این ایده که راهی در مقابل تمدن غربی وجود ندارد، ظهور و بروز یافت - در صورت دستور کار نداشتن الگوی متوازن توسعه و ساختار قدرت منسجم، حداکثر بتواند به ماده‌ای برای صورت تمدن غربی تبدیل شود.

## ۸- نتیجه‌گیری

نظریه، به تعبیر رابرت کاکس، برآیند واقعیت و نیز تأثیرگذار بر تکوین واقعیت است. نظریه، به فهم کنشگران مبنی بر اینکه چه کاری در یک برهه و بستر تاریخی خاص می‌تواند انجام دهند، شکل می‌دهد یا آنها را از انجام برخی کنش‌ها منع می‌کند. از این حیث گفته می‌شود نظریه است که واقعیت را می‌سازد؛ به تبع، شکل‌گیری تمدن و تمدن‌سازی، مستلزم نظریه‌پردازی عمیق و منسجم علمی است. تأسیس نظامی نو و سازگار با اقتضائات زمانه، نیازمند تأسیس نظریه جدیدی است. متقابلاً واقعیات تاریخی نیز بر نظریه و فهم تأثیر دارد. هستی‌شناسی یا اینکه چه چیزی هست، به نوعی حاصل تجربه تاریخی کنشگران و انضمامی شده از طریق تکوین جهان توسط کنشگران است؛ چنان‌که کنشگران نیز در مواجهه با ساختار واقعی انضمامی شده محدودیت‌هایی دارند و واقعیت به‌مثابه یک ساختار، ذهنیت و رفتار کنشگران را محدود می‌سازد. در چهارچوب این رویکرد، یعنی قوام متقابل ساختار و کارگزار است که می‌توان نحوه فراز و فرود تمدن‌ها و تغییر - تحولات اجتماعی جوامع را در قالب مفاهیمی نظیر زوال و انحطاط، نوزایی، و بازصورت‌بندی واقعیات، تحلیل و تئوریزه کرد.

در چند دهه اخیر از حیات نظم جهانی، عارضه‌ها و مسائل و چالش‌هایی در برابر متافیزیک غرب قرار گرفته است که زمینه بحران و عدم تعادل در سازه‌های آن را فراهم ساخته و به اصطلاح، نقش سازندگی و تکوین پارادایم یادشده در شکل دادن یا مفهوم‌سازی واقعیات در عرصه حیات بشری را تنزل داده است. از جمله این واقعیات، محدودیت‌های الگوی رشد غربی و نیز تعارض و واگرایی بسیاری از نیروهای اجتماعی از الگوی نظم استیلاجویانه غرب است. در این راستا واقعیات و تجارب نوظهور بشری زمینه‌ساز شیفت یا تحول پارادایمیک و شکل - گیری نظریات و بینادذهنیت‌های جدیدی شده‌اند که با ساحت زندگی بشر در دنیای کنونی سازگاری بیشتری دارند. مبانی نظری ابن‌خلدون در این شرایط برای توجه به اقتضائات محیطی، اکوسیستم، فرهنگ‌های مختلف و اهمیت دستیابی به فرایندهای فرهنگی - اجتماعی - فرهنگی موجود، پتانسیل قابل توجهی پیش‌رو قرار می‌دهد. متناسب با تحولات ساختاری

نوظهور، به هستی‌شناسی جدیدی نیاز است که ساختارها و فرایندهای نوین، به‌ویژه در قالب تمدنی و از نوع دینی آن را لحاظ کند. به تبع، چنین هستی‌شناسی‌ای مستعد شکل‌گیری استراتژی‌هایی برای اقدام نیز هست.

این مقاله کوششی در راستای تبیین شرایط امکان و تأسیس نظریه اسلامی پیشرفت و ساختار اقتصاد سیاسی فرهنگی برآمده از آن است که بتواند به‌مثابه یک الگو یا مدل و به تعبیری عصبیت یا فرایندهایت نوین، در مرحله کنونی تحول نظم جهانی ایفای نقش کند. در چند دهه اخیر، از یک سو با تعمیق مصرف‌گرایی، بن‌بست اخلاقی و گسترش عقلانیت ابزاری غرب، زمینه زوال تمدنی آن فراهم آمده است؛ و از دیگر سو برخلاف پیش‌بینی و سناریوسازی متفکران غربی، با رخداد انقلاب اسلامی و گفتمان برآمده از آن، مرحله بن‌بست در عمل و امتناع در اندیشه و نظریه روابط بین‌الملل غیرغربی، به‌ویژه اسلامی، سپری شده است. در حال حاضر، به لحاظ ذهنی و عینی با وضعیتی مواجهیم که دیگر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، به‌ویژه تمدن اسلامی، نقشی و رای ماده‌ای برای قبول صورت تاریخی تمدن غربی ایفا کنند. انقلاب اسلامی زمینه شکل‌گیری واحدها و موجودیت‌های مستقل از گفتمان و تجربه نظم و قدرت غربی را فراهم آورده است. البته این مواجهه و عرض اندام، تاکنون غالباً در وجه سیاسی و ایدئولوژیک آن تبلور یافته است.

دغدغه کنونی مقاله پیش‌رو، طرح این بحث است که در نظریه اسلامی قدرت و نظم، نه تنها بعد سیاسی - فرهنگی قدرت باید همچنان جدی و چه‌بسا زیربنایی تلقی شود، بلکه مقوله اقتصاد، فلسفه، تکنولوژی و نوآوری، انگیزه کسب‌وکار و تولید ثروت، باید جایگاه خاص خود را در مبانی هستی‌شناسی این نظریه بیابد و به لحاظ فرائضی بسط و پردازش شود. فلسفه و اقتصاد سیاسی اسلامی در پرتو ارائه الگویی از تولید و مناسبات اقتصادی و صنعتی مبتنی بر آن است که می‌تواند موقعیت و جایگاه تمدن اسلامی را در سطح بین‌المللی ارتقا بخشد. طبیعتاً ارزش و جایگاه صنعت، اقتصاد و ثروت در اندیشه اسلامی، مشابه نوع آن در اندیشه و تمدن غربی نخواهد بود؛ چراکه بن‌بست‌های این تجربه و آثار زیان‌بار آن بر ساحت جامعه و فرهنگ در نظام بین‌الملل برملا شده است؛ اما این واقعیت را نیز نمی‌توان انکار کرد که حل و فصل بسیاری از بحران‌های کنونی جامعه جهانی، بدون توانمندی مادی و ارائه الگویی برای زیست متعادل بشری میسر نیست. مقوله سیاست و حکومت در کنار فرهنگ، و رابطه این دو با اقتصاد و بازار، تشکیل سه‌گانه‌ای می‌دهد که از درون آن توسعه متوازن و متعادل محقق می‌شود و از دام افراط‌گرایی غربی و تفریط شرق مبنی بر مدح یا ذم ثروت و اقتصاد و بسنده کردن به مصرف یا امساک و پرهیز از مواجهه با واقعیات زندگی، رهایی می‌یابد.

شناخت منطق قدرت، نظم و تحول جهانی، از آشفتگی نظری و عملی جلوگیری می‌کند و راه درست، عقلانی و اثربخش با تغییرات قدرت بیرونی را پیش‌رو قرار می‌دهد. فهم منطق تحول و

تکامل قدرت، به‌ویژه در چهارچوب تجربه غرب، هم باعث اشراف بر مشکلات و بن‌بست‌های تمدنی یادشده و درک گذشته آن می‌شود و هم ضمن جلوگیری از تکرار اشتباهات غرب، به یافتن راهکارهای درست برای برون‌رفت از این مشکلات می‌انجامد. طرح بحث مقاله پیش‌رو نشان می‌دهد که بن‌بست و زوال قدرت و نظم غرب‌محور، لزوماً به معنای جایگزینی آن توسط گفتمان‌های رقیب نیست. مواجهه سطحی و تقلیل‌گرایانه با بن‌بست‌ها و مشکلات پیچیده جامعه بشری، بر مشکلات موجود می‌افزاید؛ و راهکار، ارائه الگوی جایگزین و فرابیناذهنی است که ضمن پاسخ به مسائل و مشکلات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و زیست‌محیطی، زمینه ایجاد اجماع در یک بستر فرهنگی متکثر و پیچیده را فراهم کند؛ اجماعی که ورای تجربه تمدنی غرب، به دنبال غلبه و سیطره نباشد و به تعامل، گفت‌وگو و ارتباطات جمعی بیندیشد.

نظریه و رهیافت ایرانی - اسلامی به قدرت و الزامات زیست در دنیای کنونی به لحاظ دربرگیری عناصر و مؤلفه‌های متکثر و چندگانه نظم و هژمونی، یعنی ابعاد مادی، نهادی و فرهنگی قدرت، نسبت به گفتمان‌های رقیب از ظرفیت بیشتری برای مواجهه با عدم تعادل تمدنی موجود برخوردار است. این مهم، اولاً نشان می‌دهد که برخی رهیافت‌ها و نظریات، مثل فلسفه تاریخ و نیز اقتصاد سیاسی، به دلیل جامع‌نگری خود، برای تحلیل و تئوریزه کردن منطبق تحول تمدنی در دنیای کنونی ارجحیت دارند؛ ثانیاً در این میان، مبانی اقتصاد سیاسی اسلامی نزد متفکران این جریان، از قوت بیشتری برای معنابخشی، بازساخت‌بندی و تکوین واقعیت، و به یک معنا شکل دادن به ذهنیت و کنش بازیگران در عرصه بین‌المللی برخوردار است؛ اما این مهم به معنای نادیده گرفتن کاستی‌های گفتمان اسلامی و تمدن اسلامی در این زمینه نیست. اولی - ترین و ضروری‌ترین موضوع پیش‌رو، قرار دادن الگوی متعادل و متوازن توسعه یا پیشرفت است که بر پایه‌های قدرت فرهنگی، قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی - نهادی تجسم و عینیت می‌یابد. بر این اساس، روشن ساختن نسبت باورهای دینی و فرهنگی با الزامات علم و معرفت جدید یا پیوند عقل و معارف دینی و چگونگی مواجهه این دو برای شکل دادن به الگویی از توسعه و نظم، الهام‌بخش پیش‌شرط هر نوع کنشگری در نظام نوین بین‌المللی است. برای غرب و دیگران باید الگوی نوآوری و صنعت بود، نه صرفاً الگوی امساک و قناعت.

### کتابنامه

۱. ابن‌خلدون، عبدالرحمن. (۱۳۳۶). مقدمه. ترجمه پروین گنابادی. تهران. انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. اسکالر، هالی. (۱۳۷۲). سه‌جانبه‌گرایی: کمیسیون سه‌جانبه و برنامه‌ریزی نخبگان برای اداره جهان. ترجمه احمد دوست‌محمدی. تهران. سازمان انتشارات وزارت و فرهنگ اسلامی.

۳. امبروز، استفان. (۱۳۶۳). *روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۸۳-۱۹۳۸*. ترجمه احمد تابنده. تهران. انتشارات چاپ‌پخش.
۴. امین، سمیر. (۱۳۸۴). *سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن*. ترجمه ناصر زرافشان. تهران. انتشارات آگاه.
۵. برنر، رابرت. (۱۳۸۶). *بحران در اقتصاد جهانی: ۱۹۹۸ - ۱۹۵۰*. ترجمه حسن مرتضوی. تهران. نشر اختران.
۶. پولانی، کارل. (۱۳۹۱). *دگرگونی بزرگ: خاستگاه‌های سیاسی اقتصادی روزگار ما*. ترجمه محمد مالجو. تهران. انتشارات پردیس دانش.
۷. تافلر، آلین. (۱۳۶۲). *موج سوم*. ترجمه شهیندخت خوارزمی. تهران. نشر نی.
۸. حسین، طه. (۱۳۸۲). *فلسفه علوم اجتماعی ابن‌خلدون*. ترجمه امیر هوشنگ دانایی. تهران. انتشارات نگاه.
۹. خالقی، احمد. (۱۳۸۵). *جهانی شدن سرمایه*. تهران. انتشارات گام نو.
۱۰. طباطبایی، سیدجواد. (۱۳۹۱). *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی: گفتاری در شرایط امتناع علوم اجتماعی در تمدن اسلامی*. تهران. نشر ثالث. چاپ دوم.
۱۱. کلاین، نائومی. (۱۳۹۱). *دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه*. ترجمه میرمحمد نبوی و مهرداد (خلیل) شهابی. تهران. انتشارات آمه. چاپ چهارم.
۱۲. نجفی، موسی. (۱۳۹۴). *فلسفه تحول تاریخ در شرق و غرب تمدن اسلامی*. تهران. انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر.
۱۳. نگری، آنتونیو و هارت مایکل. (۱۳۸۴). *امپراتوری*. ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران. انتشارات قصیده‌سرا.
۱۴. هودشتیان، عطا. (۱۳۸۱). *مدرنیته، جهانی شدن و ایران: نوشتارهایی پیرامون جهانی شدن، مدرنیته، بحران تحول و نظریه عدم بازگشت تاریخی در ایران*. تهران. انتشارات چاپ‌پخش.

15. Cox, Robert. (1994). "Global Restructuring: Making sense of the changing International Political Economy". In: Political Economy and the changing Global order. eds by Stubbs, Richard and Underhill Geoffrey. Canada. McClelland.

16. Cox, Robert. (2000). "Toward a post-hegemonic conceptualization of world order: reflections on the relevancy of Ibn-Khaldun". In: Governance without government: order and change in world politics. eds by James Rozenu and Ernst Otto czimpiel. Cambridge university press. p.132-159.

17. Gill, Stephen and David law. (1993). "Global Hegemony and Structural Power of Capital". In: Gramsci: Historical Materialism and International Relations. Cambridge. University Press. pp.93-124.

18. Gilpin, Robert Jean Gilpin. (2001). **Global Political Economy Understanding the International Economic Order**. Princeton University Press.
19. Hoogvelt Ankie. (1997). **Globalization and the Postcolonial World: The New Political Economy of Development**. the Johns Hopkins University Press.
20. Keohane O, Robert and Joseph S. Nye. 1998. **Power and Interdependence in Information Age**. Foreign Policy. sep/oct. volume 77. 5.
21. Nye, Joseph. (2004). "Soft Power: The Means to Success". In: World Politics. Public Affairs. New York.